

فصلنامه تخصصی علوم سیاسی

سال چهاردهم، شماره چهل و دوم، بهار ۱۳۹۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶ / ۱۱ / ۲۵

تاریخ تصویب: ۱۳۹۷ / ۰۱ / ۱۹

صفحات: ۱-۲۴

جایگاه اجماع پکن در سیاست خارجی چین

رضا اختیاری امیری*

عضو هیئت علمی دانشگاه مازندران

فرامرز حسنزاده

دانش آموخته‌ی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل از دانشگاه مازندران

چکیده

اجماع پکن به عنوان رهنمود سیاست‌های اقتصادی توسعه بخش در عصر پسا اجماع واشنگتن، توانسته است به مدل توسعه اقتصادی دولت چین تبدیل شود. این اجماع و مدل اقتصادی دولت محور از مؤلفه‌ها و شاخص‌هایی برخوردار است که پژوهش حاضر تلاش دارد تا ضمن شناسایی آنها، جایگاه و نقش اجماع پکن را در سیاست خارجی چین مورد مذاقه و تبیین قرار دهد. بر همین اساس، سؤال اصلی پژوهش بر این مبنا قرار دارد که اجماع پکن از چه نقش و جایگاهی در سیاست خارجی چین برخوردار است؟ با توجه به ماهیت دولت محوری اقتصاد چین، در پژوهش حاضر از چارچوب نظری اقتصاد سیاسی دولت محور رابرت گیلپین استفاده شده است. روش پژوهش توصیفی-تحلیلی است و گردآوری داده‌ها نیز کتابخانه‌ای می‌باشد. یافته‌های پژوهش مبین این واقعیت است که اجماع پکن یک الگوی توسعه اقتصادی ویژه‌ای است که از سوی نخبگان سیاسی چین، با توجه به ظرفیت‌ها و ویژگی‌های خاص این کشور، جهت توسعه اقتصادی ارائه گردیده است. این اجماع با برخورداری از شاخصه‌هایی نظیر نوآوری و تجربه پایدار و حق تعیین سرنوشت بر سیاست خارجی چین تأثیر گذاشته و رفتار این کشور را در قبال سایر کشورها بر اساس تأمین حداکثری منافع اقتصادی شکل می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: اجماع پکن، چین، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، سیاست خارجی.

* نویسنده مسئول، ایمیل: r.ekhtiar@umz.ac.ir

مقدمه

رشد اقتصادی چین بدون تردید یکی از غیر منتظره‌ترین تحولات تاریخ معاصر جهان است. بر خلاف ناکامی نظام شوروی برای آشتی دادن کمونیسم با کار آمدی اقتصادی، چین با ایجاد همزیستی میان قدرت کمونیستی در کنار اقتصادی پویا توانست یکی از بزرگترین چرخش‌های اقتصادی تاریخ جهان را به نمایش بگذارد. گذار از اردوی انقلابی «صدر مائو تسه تونگ» به پویاترین قدرت نوظهور اقتصادی، بسیاری از معادلات بین‌المللی را در هم ریخته و پرسش‌های تازه ای را درباره سیر تحول اقتصاد و سیاست جهانی در قرن بیست و یکم میلادی مطرح ساخته است (خاوند، ۱۳۹۱). در همین ارتباط، احساس یک خلاء تئوریک در حوزه اقتصاد سیاسی توسعه باعث شد تا یک سری اصول از ناحیه جاشوا کوپر رامو تحت عنوان «اجماع پکن»^۱ به وجود آید. اجماع پکن فصل نوینی در مباحث اقتصاد سیاسی بین‌المللی گشود تا جایی که از منظر منتقدین خود نیز مورد توجه قرار گرفت. در این رابطه عارف دیرلیک از منتقدین اجماع پکن چنین اظهار می‌نماید که در عصر آشفتگی اصول اقتصادی نتولیرالیسم هر چند که [اجماع پکن] نمی‌تواند جایگزین آن باشد ولی می‌تواند راه نجاتی قلمداد گردد (Dirlik, 2006: 3).

اصطلاح اجماع پکن که به لحاظ زمانی در سال ۲۰۰۴ در برابر «اجماع واشنگتن» وارد ادبیات اقتصاد سیاسی شده، الگویی از توسعه را معرفی می‌کند که مبتنی بر دخالت و کنترل دولت در روند توسعه اقتصادی است. با وجود این که شالوده این اجماع بر اساس ترکیب اقتصاد آزاد با یک نظام تک حزبی شکل گرفته است که می‌تواند بدیلی برای الگوی آمریکایی باشد، اما دولت چین هیچگاه به دنبال صدور آموزه‌های این اجماع در ورای مرزهای خود نبوده است. به عبارتی برای پرهیز از ایجاد حساسیت و تقابل با غرب دولت چین تمایلی نداشته است به مدل توسعه خود به عنوان یک نسخه قابل تجویز به سایر نقاط جهان بنگرد. بر همین اساس است که گاهی از این اجماع به عنوان الگوی «رشد با کیفیت صلح آمیز و عادلانه» یاد می‌کنند.

با توجه به این موضوع که دولت‌ها به تبع نیازهای داخلی، موقعیت جغرافیایی و ژئوپلیتیک، و نیز تحت تأثیر ساختار و عملکرد نظام بین‌المللی، جهت‌گیری‌ها و استراتژی‌های خاصی را به منظور تأمین هدف‌ها و منافع ملی خویش در عرصه سیاست خارجی برمی‌گزینند (قوام، ۱۳۹۰: ۳۲۱)، چین نیز بر همین اساس تلاش نموده تا سیاست خارجی خود را بگونه‌ای تنظیم کند تا تأمین‌کننده اهداف آن کشور بویژه در حوزه اقتصادی باشد. این کشور با توجه به نیاز داخلی خود از قبیل حفظ اساس سوسیالیسم و وضع معیشت مردم، دگرگونی زیربنایی و سریعی در راستای جهت‌گیری سیاست خارجی خود از تقابل‌گرایی به «تعامل‌گرایی» انجام داد. البته در راستای این تغییر جهت‌گیری در

¹. Beijing Consensus

سیاست خارجی چین، علاوه بر متغیرهای اشاره شده، متغیرهای میانگیری از قبیل کیفیت درک سیاستگذاران از اهداف و منافع ملی و یا عوامل شخصیتی نیز دخیل بوده است. در برخی متون در زمینه عوامل و انگیزش‌های داخلی و بین‌المللی تاثیرگذار بر تغییر جهت‌گیری سیاست خارجی موارد متعددی ذکر شده است که عبارتند از: مسائل داخلی نظیر ایدئولوژی، زمینه‌های تاریخی، شرایط ژئوپولیتیک، مبارزه برای کسب قدرت، فرهنگ سیاسی، عوامل شخصیتی، حفظ قدرت به عنوان یک قدرت بزرگ و ابرقدرت آینده، تقاضاهای محیط فیزیکی، نقش حزب کمونیست، ناسیونالیسم، مسائل انقلاب فرهنگی و سیاست «جهش بزرگ به جلو». و در زمینه عوامل بین‌المللی نیز باید به نقش روزافزون روسیه و ایالات متحده در صحنه سیاست بین‌الملل اشاره نمود (قوام، ۱۳۹۰: ۳۴۶).

با این مقدمه، در پژوهش حاضر سعی می‌شود در ضمن شناسایی مؤلفه‌های اجماع پکن، جایگاه این اجماع در سیاست خارجی دولت چین مورد تبیین قرار گیرد. به عبارتی، هدف پژوهش آن است تا آن دسته از مؤلفه‌ها و اصول اجماع پکن که در سیاست خارجی چین نمود دارند پرداخته شود و این که اساساً نگرش و عملکرد غالب دولتمردان چین به سیاست خارجی بیشتر تحت تأثیر کدام یک از این مؤلفه‌ها قرار دارد. فرضیه پژوهش بر این مبنا شکل گرفته است که برخی از مؤلفه‌های اجماع پکن نظیر نوآوری و تجربه پایدار و حق تعیین سرنوشت در عرصه سیاست خارجی چین مشهود است و این دولت در چارچوب این مؤلفه‌ها، سیاست‌ها و راهبردهایی را اتخاذ می‌کند که تأمین‌کننده حداکثری منافع اقتصادی کشور باشد. با توجه به ماهیت موضوع، چارچوب نظری اتخاذ شده برای این پژوهش اقتصاد سیاسی بین‌الملل دولت - محور رابرت گیلپین است که در بخش بعدی به آن خواهیم پرداخت.

۱. مبانی نظری

با توجه به ماهیت موضوع که در رابطه با اجماع پکن و سیاست خارجی جمهوری خلق چین است، مبانی تئوریک این پژوهش در واقع نگاه دولت محور به اقتصاد سیاسی بین‌المللی از منظر رابرت گیلپین^۱ است. این نوع نگاه به اقتصاد قرابت مفهومی زیادی با واقع‌گرایی دارد. این مکتب همواره دولت را به عنوان کنشگر محوری در دوران اقتصاد سیاسی بین‌الملل به تصویر می‌کشد (اسمیت و همکاران، ۱۳۹۲: ۱۴). این مساله از آنجا ناشی می‌شود که اساساً واقع‌گرایی یک تئوری دولت باور است. از منظر گیلپین تلاقی منطق بازار و منطق دولت از مسائل اساسی در اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. گیلپین به عنوان یک رئالیست ساختارگرا همواره در آثار خود تأکید بر رهیافت رئالیستی

^۱. Robert Gilpin

دولت محور^۱ در مقولات اقتصاد سیاسی بین‌المللی دارد. وی معتقد است که، تا به حال، ادبیات گسترده‌ای مبنی بر برتری تجارت آزاد در برابر حمایت‌گرایی ایجاد شده است، اما واقعیت آن است که حمایت‌گرایی همواره وجود داشته و با جلوه‌های جدیدتری ظاهر شده است (قنبرلو، ۱۳۸۸: ۱۸۴).

هرچند که استدلال‌هایی در رابطه با «محدودیت‌های سیاست»، «افول دولت» و یا «عقب نشینی دولت» به تبع تفوق نسبی اقتصاد لیبرالی و جهانی شده بوجود آمده است، اما باید خاطر نشان کرد که به رغم وجود لفاظی در مورد سیاست‌های نئولیبرالی، همچنان پیوندی تنگاتنگ میان عملیات بازار و میزان نظارت دولت در هر دو سطح ملی و بین‌المللی وجود دارد (اسمیت و همکاران، ۱۳۹۲: ۳). به دیگر سخن، هرچند یکی از انتقادات مهم از پارادایم واقع‌گرایی دولت-محور این است که دولت به واحدی تبدیل شده که از بعد اقتصادی کارکردی نخواهد داشت و یا این که در گذشته برای ایجاد ثروت و مدیریت امور جهانی بسیار مؤثر بوده است، و تحولات اقتصادی معاصر سبب از دست دادن کارکرد گذشته آن شده است (قاسمی، ۱۳۸۴: ۱۰۰) اما، همانگونه که گیلپین بیان می‌کند، اقتصاد باز حتی با وجود موفقیت‌ها در عرصه بین‌المللی، یک وضعیت استثناء بوده و این دولت محوری در اقتصاد است که همواره در جهان ثابت می‌باشد. به عبارتی، «دولت/ملت همچنان به عنوان یک بازیگر مهم در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی اقتصاد باقی خواهد ماند» (گیلپین، ۱۳۹۲: ۷). لذا، همانگونه که مارک توین بیان می‌کند شایعات در مورد مرگ دولت بشدت «مبالغه آمیز» است. در همین ارتباط، منتقدین حتی معتقدند که نظم اقتصادی بازار محور حتی موجب افزایش نابرابری درآمدی میان کشورها و همچنین در دورن مرزهای ملی، افزایش بیکاری در اروپای غربی و سایر نقاط جهان و مهم‌تر از همه تخریب محیط زیست شده است (گیلپین، ۱۳۹۲: ۱۲). بنابراین، با وجود اهمیت اقتصاد بازار محور، همچنان اعتقاد بر این است که بازار و نیروهای اقتصادی به تنهایی تعیین‌کننده ساختار و اقتصاد جهانی نمی‌باشند. حتی اقتصاد بازار آزاد در صورت موفقیت آمیز بودن فعالیتش، در بستری که محصول تعامل دولت‌ها و اهداف سیاسی مختلف آنهاست عمل می‌کند.

علیرغم ادعای بسیاری از افراد مبنی بر این که اقتصاد سیاسی بین‌الملل باید بر روی امور بین‌المللی تمرکز کند و دولت محوری را پشت سر بگذارد، با این حال برای بررسی کنندگان اقتصاد سیاسی بین‌المللی اهمیت دارد که نگاه خود را روی دولت و نحوه سازگار شدن با نیروهای داخلی و خارجی متمرکز سازند (گریفیتس، ۱۳۹۳: ۳۳۹). باید توجه داشت که بازار جهانی مستقل از سیاست دولت وجود ندارد. حتی اگر بازار و آزادی تجارت و فعالیت اقتصادی را هم در نظر بگیریم، همچنان تصمیم دولت و تسهیلات ارائه شده از سوی آن بر عرصه اقتصاد و فعالان اقتصادی تأثیر گذار است.

^۱ - State-Centric

هرچند در طی ربع پایانی قرن گذشته دولت/ملت به شدت از درون و بیرون از ناحیه نیروهای اقتصادی فراملی و ملی گرایی های قومی، تحت فشار قرار گرفته است، اما با این وجود دولت همچنان به عنوان اصلی ترین کوشگر باقی مانده است. چرا که دولت در شرایط خاص تاریخی برای ایجاد امنیت اقتصادی و دستیابی به اهداف دیگر ظهور کرد (گیلین، ۱۳۸۷: ۲۶)، و دولت یک نهادی است که نتیجه تاریخ پر پیچ و خم و نتیجه عقل انباشتی است و به سادگی نمی توان از حضور دولت در عرصه های مختلف بویژه عرصه فعالیت اقتصادی عبور کرد و نادیده گرفت. حتی گیلین معتقد است که گسترش دولت های رفاهی مدرن نیز نتیجه دخالت دولت در امور اقتصادی است نه دخالت بازار آزاد و لیبرالیستی.

با توجه به مطالب فوق می توان بیان داشت که به لحاظ نظری چین از یک اقتصاد سوسیالیستی بازار محور و یا به زعم برخی «سرمایه داری دولتی» تبعیت می نماید. به این معنا که در عین این که این کشور به مرادفات اقتصادی و تجاری بین المللی روی آورده، ولی همچنان دولت چین بر اقتصاد کنترل داشته و بر خلاف دول لیبرالیستی، به جای دست نامرئی دولت در درون بازار و اقتصاد؛ مشت گره کرده و برجسته خود را بر دل بازار قرار داده است.

۲. اجماع پکن

۲-۱ سرمایه داری دولتی: الگوی اقتصادی چین

برای درک بهتر از چگونگی اقتصاد چین و چرایی پیدایش مفهوم اجماع پکن^۱، بهتر است نگاهی مختصر به اقتصاد چین از چند دهه قبل از ابداع این مفهوم داشته باشیم. چین که قبل از انقلاب کمونیستی از جامعه ای مبتنی بر اقتصاد دهقانی برخوردار بود، شرایط جدیدی را با آغاز رهبری مائو زدوونگ^۲ در زمینه اقتصادی تجربه نمود. بی اعتمادی عمیق مائو به تمرکزگرایی، به نخستین تلاش وی برای اصلاح نظام اقتصادی منجر شد و چین را از الگوی ارتدوکس استالینی سوسیالیسم دور ساخت. اگرچه مائو جریان اندیشه را در هم کوبید و حوزه فکری را تک قطبی کرد، اما هرگز حامی تمرکزگرایی در دولت نبود. برخلاف لینین و استالین که تمرکز در ساختار سیاسی و اقتصادی را برای سوسیالیسم لازم می دانستند، مائو در سراسر زندگی اش به شدت با تمرکز گرایی جنگید (کوز و وانگ، ۱۳۹۳: ۴۲)، شاید بهتر است بگوییم اساساً برای ورود به عرصه بین المللی حداقل در حوزه اقتصادی این خود مائو بود که اول بار مائو زدایی را در چین شروع کرد.

از بدو انقلاب کمونیستی، چین بدون شک دارای اقتصاد سوسیالیستی بود، زیرا مالکیت خصوصی

¹. Beijing Consensus

². Mao Zedong

یا بازار آزاد اجازه فعالیت نداشت. اما در اقتصاد چین از آن برنامه‌ریزی مرکزی که از سوسیالیسم به ذهن متبادر می‌شود خبری نبود، البته ظاهراً این عدم تمرکزگرایی ریشه عمیق تاریخی و فرهنگی دارد. از نظر تاریخی می‌توان گفت برای حاکمان چین از زمانی که نخستین بار امپراتور کونین^۱ در ۲۲۱ قبل از میلاد چین را متحد کرد، کشمکش بین تمرکزگرایی اداری یا «جونکسیان»^۲ و تمرکززدایی یا «فنگجیان»^۳ وجود داشته است (کوز و وانگ، ۱۳۹۳: ۵۵-۵۴). اما با روی کار آمدن «دنگ شیائو پینگ»^۴ تغییر عمده‌ای در سیاست خارجی و داخلی این کشور پدید آمد. دنگ رهیافت ایدئولوژیک و تقابل گرایانه مائو را کنار گذاشت و در عوض رویکرد مسالمت‌آمیزی را در قبال غرب و آمریکا اتخاذ نمود. از این مقطع چین نه تنها جامعه بین‌المللی را به چالش نکشید، بلکه در حوزه‌های مهمی وارد فرآیند همکاری با آن شده و این همکاری‌ها را بسط داد (شریعتی نیا، ۱۳۸۹: ۱۸۸). دولتمردان چین به این نتیجه رسیده بودند که توسعه اقتصادی در خلاء صورت نمی‌گیرد، بلکه توسعه اقتصادی جز در متن و بطن جهان و برخورداری از اتصالات مستحکم با اقتصاد جهانی امکان پذیر نمی‌باشد (شریعتی نیا، ۱۳۹۰: ۱۷).

امروزه مواضع و دیدگاه‌های جدید با گذشته متفاوت شده است و بر مواردی نظیر گشایش درهای چین بر روی جهان خصوصاً جهان غرب، ایجاد اصلاحات اقتصادی در راستای تحقق خودکفایی و سرانجام تحقق رضایت قابل قبول شهروندان چینی استوار گردیده است. اصلاحات عملگرایانه و ایجاد زیرساخت‌های اقتصادی مناسب، از مهم‌ترین دلایل رشد چشمگیر تولید ناخالص داخلی چین بوده است، که این اصلاحات در واقع بر دو اصل استوار بود، ۱- پیشبرد اصلاحات اقتصادی و تداوم و تعمیق سیاست درهای باز؛ ۲- حفظ ثبات و آرامش سیاسی - اجتماعی و وحدت و یکپارچگی ملی برای تداوم اصلاحات (میرکوشش، ۱۳۸۷: ۲۸۷). البته علاوه بر این اقتصاددانان پیگیری و افزایش صادرات در برابر سیاست جایگزینی واردات را هسته محوری اصلاحات اقتصادی چین قلمداد می‌کنند (کوز و وانگ، ۱۳۹۳: ۷۹). در مقابل برخی دیگر نیز معتقدند مدل چینی توسعه که امروزه چین را به این مرحله از رشد اقتصادی رسانده است در واقع ترکیبی از اصلاحات اقتصادی تدریجی در داخل به جای شوک درمانی در اقتصاد نئولیبرال، ایجاد اجماع در سطح ملی برای نوسازی، تضمین سیاسی و ایجاد ثبات در سطح اقتصاد کلان است.

چین در واقع کشور را به دو بخش اقتصادی تقسیم کرد: بازار کنترل شده دولتی و بازار آزاد فارغ از قید و بندهای قانونی برای جذب سرمایه‌گذاری، فناوری، مدیریت، گسترش فرهنگ صادرات،

1. Qin
2. Junxian
3. Fengjian
4. Deng Xiaoping

توسعه توریسم و غیره. چین وقتی استارت توسعه را زد، یعنی سال ۱۹۷۹ تراز بازرگانی^۱ چین منفی بود (۲/۰-)، ولی طی حدود ۲۵ سال بعد یعنی ۲۰۰۵ تراز بازرگانی چین مثبت (۱۰/۱۹) گردید، این تغییر قابل توجه در روند اقتصاد یک کشور ریشه در تغییر تفکر و نحوه مقابله و مواجهه با جامعه بین‌المللی دارد. به عبارتی این رویداد نتیجه ترکیب هوشمندانه سوسیالیسم با کاپیتالیسم بود. الگوی توسعه چینی یعنی تأکید وافر بر اقتصاد و اولویت قائل شدن برای اقتصاد و ایجاد بسترهای لازم برای ایجاد جامعه مدنی از طریق ارتقاء سطح معیشتی مردم و امکان دادن فرصت تعقل و مشارکت در آینده می‌باشد (شاهنده، ۱۳۸۹: ۱۹). چینی‌ها الگوی توسعه خود را چنین باز تعریف کردند که: «الگوی رشد چینی عبارت است از نظم، درآمذزایی، تجربه مدیریت غرب، فرهنگ بومی و تجربه‌ای که در درون چین وجود داشت». در اصل مدل توسعه چین، ترکیبی از عقلانیت و نظم عقلایی و سود محور غربی، همراه با ویژگی‌های بومی چینی است (Vardinejad, 1395).

البته این الگوی چینی رشد اقتصادی، جلوه‌ای بارز از تلفیق استبداد و بازار آزاد است و احتمالاً مسیر خود را ادامه خواهد داد. بسیاری از روشنفکران و منتقدان نظام بازار می‌گویند که تجربه چین نشان داده است که استبداد می‌تواند همزیستی مسالمت‌آمیزی با تجارت آزاد داشته باشد یا نظام اقتصادی مبتنی بر سرمایه‌داری می‌تواند با استبداد کنار بیاید. همین مساله، نگرانی مهمی برای غرب به شمار می‌آید. طبق گفته استفان هالپر^۲ آنچه برای غربی‌ها خیلی ناراحت کننده است این است که این همه رشد اقتصادی هیچ ربطی با دموکراسی سیاسی ندارد و این رویداد بسیاری از باورهای غربی را در خصوص ارزش‌های لیبرال دموکراسی به چالش کشیده است (Halper, 2010: 117). بازار مستبدانه، تعبیر هالپر از مدل چینی توسعه است. هر چند که عملاً چین در راستای همین استبداد بازاری خود برخی از اصول لیبرال دموکراسی را به عاریت گرفته است؛ مانند، بازکردن مرزهای خود به روی سرمایه‌گذاری خارجی، انعطاف نشان دادن در مالیات و نیروی کار، مانع تراشی پایین نظارتی و احداث زیرساخت مناسب برای پیاده کردن سرمایه‌گذاری‌های خارجی (Halper, 2010: 126). پس بی دلیل نبود که اگر یکی از منتقدان جدی اجماع پکن یعنی جان ویلیامسون^۳، بیان می‌داشت که اساساً اجماع پکن رجزخوانی بیش نبوده و صرفاً ترجمانی دیگر از اصول اجماع واشنگتن^۴ است. اجماع واشنگتن دربرگیرنده ۱۰ اصطلاح ابداع شده توسط جان ویلیامسون جهت رشد اقتصادی آمریکای لاتین و آفریقا و راهکار برون رفت از معضل بدهی عرضه گردیده که عبارتند از: ۱. انضباط مالی ۲. باز ترتیب اولویت‌های مخارج عمومی ۳. اصلاح مالیات ۴. آزادی سازی

1. Balance of Trade

2. Stefan Halper

3. John Williamson

4. Washington Consensus

نرخ‌های بهره ۵. نرخ ارز رقابتی ۶. آزاد سازی تجاری ۷. آزاد سازی سرمایه گذاری مستقیم خارجی ۸. خصوصی سازی ۹. مقررات زدایی ۱۰. حقوق مالکیت معنوی (Williamson, 2004: 3-4).

رشد اقتصادی چین علاوه بر تمام مقولات فوق، نتیجه پیگیری یک سری سیاست‌های هوشمندانه نیز است که به روند استیلائی مطلق چین بر اقتصاد جهانی کمک کرده است. نخست، نیروی کار فراوان و بسیار ارزان که ویژگی و گزینه منحصر به فردی است که چین در اختیار دارد. دوم، عضویت در سازمان تجارت جهانی است. از جمله قوانین و تسهیلاتی که سازمان تجارت جهانی در اختیار اعضای خود قرار می‌دهد، منع تعرفه‌های بالای گمرکی و جلوگیری از منع ورود کالاهای یکی از کشورهای عضو به دیگر اعضا است. پس بالطبع این قانون نیز مانند دیگر قوانین این سازمان در اختیار چین به عنوان یکی از کشورهای عضو قرار می‌گیرد و دیگر اعضا نمی‌توانند مانع ورود کالاهای چینی به کشورهای خود شوند یا بخواهند برای تقابل با هجوم کالاهای ارزان قیمت چینی بر صادرات این کشور تعرفه‌های بالای گمرکی وضع کنند. سومین ویژگی که در اختیار کشور چین قرار دارد، پایین نگاه داشتن عمدی ارزش یوان^۱ (واحد پول کشور چین) در برابر دیگر ارزهای رایج بین‌المللی است. چینی‌ها با پایین نگه داشتن ارزش یوان به طریقی دیگر قدرت رقابت را از دیگر قطب‌های اقتصادی، خصوصاً اروپای غربی و امریکای شمالی گرفته‌اند. بازرگانان و صاحبان صنایع چینی با یوان ارزان مواد اولیه و نیروی کار خود را تهیه می‌کنند و با دلار و یورو و دیگر ارزهای رایج و گران بین‌المللی کالاهای خود را به فروش می‌رسانند. در حالی که صاحبان صنایع و بازرگانان دیگر کشورها به خصوص کشورهای غربی باید مواد اولیه و نیروی کار خود را با ارزهای قدرتمند و گران تهیه کنند و قدرت رقابت از آنها سلب می‌شود (ملکی، ۱۳۸۷).

البته انباشت سرمایه هم در این میان عامل مسلطی در رشد اقتصادی چین بود و بهبود بازدهی نیز نقش مهم فزاینده‌ای را بازی می‌کرد. هرچند که از منظر منتقدین، افزایش مازادی که چینی‌ها در سرمایه مالی انباشت کرده‌اند، تنها با کمبود شدید در سرمایه مالی همخوانی دارد (کوز و وانگ، ۱۳۹۳: ۳۵۱) که این نقطه ضعف را در حال حاضر به عنوان نقطه قوت اقتصاد خود جلوه می‌دهند. در سی سال گذشته چین مرزهای اقتصادی را یکی پس از دیگری پشت سر نهاد. با برخورداری از میانگین حدود نه در صد رشد سالانه طی سه دهه، چین از لحاظ تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۶ به عنوان سومین اقتصاد جهان جای آلمان را گرفت و در سال ۲۰۱۰، به جای ژاپن، دومین اقتصاد جهان شد (خاوند، ۱۳۹۱) و طبق آمار سال ۲۰۱۵ صندوق بین‌المللی پول به عنوان بالاترین مرجع اقتصادی اعلام کرد، چین با پیشی گرفتن از آمریکا در امر تولید ناخالص ملی بر اساس معیار قدرت خرید، به اقتصاد اول جهان تبدیل شد. بر اساس اعلام مذکور چین با ۱۷ تریلیون و ۷۰۰ میلیارد دلار

¹. Yuan

در مقایسه با ۱۷ تریلیون و ۴۰۰ میلیارد دلار متعلق به آمریکا برسکوی اول اقتصادی جهان ایستاد (شاهنده، ۱۳۹۳)؛ و اینجاست که جمله «باد برخواسته از شرق، غرب را با خود خواهد برد» به ذهن متبادر می‌شود. ناپلئون در ابتدای سده ۱۹ چین را غول خفته نامید و آرزوی او بود که هیچگاه بیدار نشود و بیان می‌داشت: «چین، در آنجا چون غول بزرگ خفته است، بگذار بخواهد، چون هنگامی که بیدار شود جهان را تکان خواهد داد» (لاردی، ۱۳۷۴: ۱). الگوی اقتصادی کنونی چین، که مائو حتی در بدترین کابوس‌های خود نمی‌توانست مجسم کند، از همان آغاز از سوی نظریه پردازان نظام پکن «اقتصاد سوسیالیستی بازار» نام گرفت یا بنا به گفته محسن رنانی^۱ در چین شاهد «سوسیالیسم سرمایه دوست» هستیم (پیکتی، ۱۳۹۳: ۲۷). به عبارتی، مدل اقتصادی چین مخلوطی از نقش دولت و بازار را نشان می‌دهد. یا همانند گیلپین بهتر است گفته شود چین تلاش خود را معطوف به ترکیب رژیم سیاسی به شدت اقتدارگرا با اقتصاد بازاری کرده است (گیلپین، ۱۳۹۲: ۴۱۴). دنگ بهبود استانداردهای زندگی روزمره مردم و نه رهنمودهای مائو را، معیار ارزیابی صحت و سقم سیاست‌های داخلی و خارجی چین خواند و قویاً از این ایده دفاع نمود که واقعیات باید تعیین کننده سیاست‌ها باشد و نه رویه‌های مائو (بهرامی، ۱۳۹۲). البته دور ریختن رویه‌های منسوخ مائو توسط ایشان با احتیاط و به دور از ایجاد حساسیت در جامعه انجام گرفت، و همزمان به موازات «مائودایی»، «مائوستایی» هم انجام می‌گرفت.

چین با این رشد اقتصادی خود نظریه‌های رایج در مورد استراتژی‌های توسعه اقتصادی و نقش مخرب دولت در اقتصاد را با چالش مواجه کرد (Kennedi, 2010: 461)، و شاید از منظر اقتصاد سیاسی دولت محور رابرت گیلپین، که اساس نظری این پژوهش را هم تشکیل می‌دهد، بتوان این گونه به این سردرگمی پاسخ داد که آنچه همواره در جهان کنونی ماندگار است دولت محوری در فرآیند اقتصادی است. این مدل رشد چین این شائبه را ایجاد کرده که عملاً دیگر چین یک نظام سوسیالیستی نیست و شاید بتوان «سرمایه داری دولتی» یا راه دیگر توسعه چین را بر آن نهاد که امروزه به «اجماع پکن» معروف گردیده است.

۲-۲ مؤلفه‌های اجماع پکن

علیرغم این که بلحاظ شکلی و محتوایی اجماع پکن، نسخه‌ای مشابه توصیه نامه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول محسوب نمی‌شود، ولی به طور نانوشته، عناصری نظیر سرمایه‌داری، اقتدارگرایی و سرکوب آزادی‌های سیاسی و مدنی را با هم در می‌آمیزد که گاه از آن با عنوان «سرمایه داری اقتدارگرا» یاد می‌شود (سجادپور، ۱۳۹۱: ۱). عبارت سرمایه‌داری اقتدارگرا با این جمله

^۱ دکتر محسن رنانی عضو هیئت علمی گروه اقتصاد دانشگاه اصفهان می‌باشند.

روشن تر می شود که اجماع پکن برخلاف آراء اجماع واشنگتن که به جریان آزاد سرمایه و ارزش توجه دارد به مداخله در حفظ بازار ارزش و سازو کار آن اعتقاد دارد. دولتمردان چینی برای این که صادرات محرک اصلی توسعه اقتصادی گردد به شدت تمایل به حفظ و کنترل سرمایه دارند (Bird & etc, 1934: 2012).

از دیدگاه جاشووا کوپر رامو^۱ اصلی ترین نظریه پرداز اجماع پکن، این اجماع یک نظم بین المللی جدید و واقعاً مستقل است که برای حفاظت از زندگی و انتخاب های سیاسی در جهان توسط یک مرکز قدرت مهمی تدارک دیده شده است (Ramo, 2004: 3). اصول مدنظر اجماع پکن از نظر رامو در سه اصل اساسی خلاصه شده که این سه اصل عبارتند از:

الف) نوآوری و تجربه پایدار: به این معنی که هیچ قانون ثابت و حک شده ای برای رسیدن به توسعه وجود ندارد و متعاقب موقعیت های مختلف زمانی و مکانی استراتژی های توسعه متفاوتی هم وجود دارد. هرچند که نوآوری محصول آزادی ایده و اندیشه ها است و انحصار دولتی چین بر بازار اندیشه ها موجب رکود این عرصه گردیده است. به طوریکه حتی منتقدان بیان می کنند اگر چین به بزرگترین اقتصاد جهان در قرن ۲۱ بدل گردد، هنوز هم از نظر عملکرد بهره وری و ظرفیت نوآوری در رتبه ای میانه ای قرار خواهد گرفت (کوز و وانگ، ۱۳۹۳: ۳۴۱).

ب) عدم تاکید بر رشد تولید ناخالص داخلی در رابطه با توسعه پایدار و برابری: این مورد اشاره به این مساله دارد که صرفاً نماد رشد و توسعه اقتصادی یک جامعه را نباید با رشد تولید ناخالص داخلی^۲ برآورد کرد، بلکه باید تلاش نمود توسعه پایدار و منصفانه ایجاد گردد. توجه به این مقوله از آنجایی ناشی می شود که توسعه متوازن درحال حاضر یک نگرانی جدی برای این کشور است و حداقل از زمان شروع توسعه اقتصادی شکاف طبقاتی در این کشور خیلی عمیق گردیده است. علاوه بر این توسعه امری همه جانبه است خصوصاً نگرانی فزاینده جامعه در خصوص محیط زیست باید برطرف گردد. رشد تولید نباید به هر قیمتی بوده و برای عرصه محیط زیست آسیبزا گردد. بنا به گفته رامو گربه ای که باید موش بگیرد نباید سیاه یا سفید بودن گربه مطرح باشد. در حالی که امروزه نگرانی مقامات در این است که با توجه به این موضوع که نباید محیط زیست تخریب گردد، بهتر است این گربه سبز هم باشد (Ramo, 2004: 23). بنابراین دستورالعمل دوم اجماع پکن به این مساله توجه دارد که درآمد سرانه نباید تنها معیار اندازه گیری عدالت و پیشرفت کشور قلمداد گردد. در عوض، پایداری سیستم های اقتصادی و حتی توزیع ثروت، همراه با تولید ناخالص داخلی، شاخصه های مهمی از پیشرفت هستند که نیاز هست همگی آنها به موازات هم مورد توجه باشند.

1. Joshua Cooper Ramo

2. Gross Domestic product(GDP)

ج) حق تعیین سرنوشت: برخلاف اجماع واشنگتن، که تا حد زیادی نقش جغرافیای سیاسی را نادیده گرفته بود، رامو استدلال می‌کند، در چین، جغرافیای سیاسی و جغرافیای اقتصادی اساساً در ارتباط هستند. همچنین با توجه به بدبینی چین به نیت غرب و خصوصاً آمریکا این کشور میل به قدرت برای تعیین سرنوشت خود دارد (Ramo, 2004: 40).

هرچند که نمی‌توان وضعیت فعلی چین را یک وضعیت ایده‌آل تصور کرد، ولی با این حال اگر چین بتواند نرخ رشد اقتصادی فعلی خود را حفظ کند آن اندازه نفوذ اقتصادی خواهد یافت که به قدرتی جهانی با توانایی به چالش کشیدن پیروگی آمریکا تبدیل خواهد شد. به دیگر سخن، قد علم کردن چین هم پیامدهای سیاسی بین‌المللی دارد و هم عواقب اقتصادی جهانی، و از این گذشته نتایج داخلی هم در خود چین پدید می‌آورد (گریفیتس، ۱۳۹۳: ۳۱-۳۳).

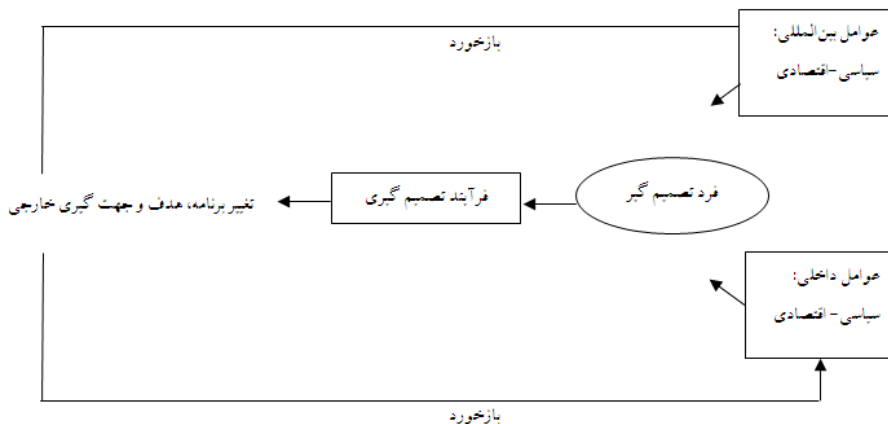
تعامل ساختاری اقتصاد و سیاست خارجی چین

تحت تأثیر یک سری عوامل چندگانه فردی، ملی و بین‌المللی، که در شکل ذیل نشان داده شده است، سیاست خارجی چین طی چند دهه اخیر تغییرات بنیادینی به خود دیده است. اما کانون محوری این دگردیسی عامل اقتصادی بوده که بیشترین تأثیر را بر این تغییرات اساسی چه در اقدامات داخلی و چه در روند سیاست و روابط خارجی چین گذاشته است. تأثیر اقتصاد بر اقدامات چین به میزانی است که بعضاً پیرو همین فاکتور، برخی دیگر از رفتارهای چین در اولویت‌های پایین قرار گرفته و حتی رفتار خارجی چین را غیرمسئولانه و انتقادآمیز جلوه می‌دهد. این سیاست از آنجایی ناشی می‌شود که چین همواره در اکثر رفتارهای سیاست خارجی خود بر اساس ملاحظات اقتصادی عمل می‌کند. به عبارتی می‌توان ادعا کرد که کانون اصلی کنش‌های عرصه سیاست خارجی چین را منافع و ملاحظات اقتصادی تشکیل می‌دهد. البته در برخی موارد سیاست منفعلانه و عدم مداخله چین باعث می‌شود تا منفعت اقتصادی خود را از دست بدهد. به عنوان مثال چین با بکارگیری «راهبردهای انفعال و یا عدم مداخله»، اهرم فشاری به منظور کسب توافقات مطلوب انرژی - از قراردادهای مربوط به قیمت‌گذاری تا صادرات - در اختیار ندارد. با این وجود، پر واضح است که کشورهای اصلی صادرکننده نفت در خاورمیانه امتیازاتی را در این رابطه بدون وجود دیگر اشکال اهرم فشار در معاملات - مانند حمایت از ثبات - واگذار نخواهند کرد (اشراف، ۱۳۹۴).

اما اقتصاد تنها عامل اصلی دگرگونی رفتار سیاست خارجی چین نمی‌باشد و باید متغیرهای تأثیرگذار دیگر را نیز در نظر گرفت. برای این منظور مدلی که می‌تواند تمام جوانب تغییر سیاست خارجی چین را توضیح داده و پوشش دهد مدل تغییر در سیاست خارجی جاکوب

گوستاوسون^۱ می‌باشد. شکل زیر در واقع به سادگی خود نشان دهنده پیچیدگی تغییرات در عرصه سیاست خارجی چین می‌باشد.

شکل ۱: مدل تغییر در سیاست خارجی از جاکوب گوستاوسون



منبع: (خسروی و محمدی، ۱۳۹۳: ۲۳۵).

جامعیت مدل فوق بدان سبب است که هم عوامل داخلی و هم عوامل بین‌المللی را در نظر می‌گیرد و همچنین در عین توجه به عوامل سیاسی به عوامل اقتصادی نیز می‌پردازد. در همین رابطه، عوامل سیاسی داخلی تاثیرگذار بر سیاست خارجی چین را می‌توان، اعتقاد و علاقه در رأس هرم تصمیم‌گیری برای حفظ اساس سوسیالیسم ذکر کرد که موجب شد آنها در رویه سابق رفتار خارجی خود تغییراتی از خود به نمایش بگذارند. در بعد اقتصادی داخلی نیز روشن است که تحت تأثیر سیاست‌های اقتصادی ناموفق مائو، همچون سیاست «جهش بزرگ به جلو» و سیاست‌های ناموفق دیگر وضع معیشت و اقتصاد مردم وضعیت نامطلوبی را تجربه می‌کرد که این عامل خود محرکی جدی در تغییر روند سیاست‌های کشور خصوصاً در بعد خارجی بود.

در بررسی عوامل سیاسی بین‌المللی هم می‌توان به رقابت دو ابرقدرت یعنی شوروی و ایالات متحده در مقیاس جهانی اشاره داشت، که محرکی برای تحرک رفتار خارجی چین گردید. همچنین این کشور برای مطرح شدن در مقیاس جهانی با توسل به شناسایی سیاسی و اتصال به نهادهای بین‌المللی نیاز داشت تا مواضع تقابل‌گرایانه خود را تعدیل نماید و عضوی از جامعه جهانی گردد. در سطح اقتصاد بین‌المللی هم در هر حال اساس چرخش سودآور اقتصاد جهان بیشتر بر مبنای توسل به اقتصاد بازار آزاد و فراهم نمودن مرادوات اقتصادی در سطح بین‌المللی بود، که چین خود را از این

¹. Jakob Gustavsson

بهره‌ی نصیب نکرد و وارد گردونه‌ی اقتصاد بازار، البته با شکل و شمایل چینی، شد. اما علاوه بر موارد تغییر در سیاست خارجی بر اساس مدل یاد شده نیاز است که این مولفه‌ها در کنار فرد تصمیم‌گیر و فرآیند تصمیم‌گیری مورد توجه قرار گیرد. به طوری که حتی گوستاوسون در پیشنهاد مدل خود اظهار می‌دارد که «مطالعه تغییر سیاست خارجی مستلزم رهیافتی است که همزمان به نقش شرایط ساختارهای داخلی و بین‌المللی، کارگزاری سیاسی، و فرآیند تصمیم‌گیری توجه کند» (خسروی و میرمحمدی، ۱۳۹۳: ۲۴۲).

در توضیح نقش فرآیند تصمیم‌گیری و فرد تصمیم‌گیر، چنان که پیشتر اشاره گردید، حضور سیاستمداران نواندیش و اصلاح‌گر همچون دنگ و دیگران موجب گردید که روند تغییر در سیاست خارجی شدت فزاینده‌ای بگیرد. نقش افراد در تصمیم‌سازی‌های سیاسی چنان مؤثر بوده است که گاهی این عامل به تنهایی به عنوان مهم‌ترین عامل همه تغییرات محسوب می‌گردد.

اما به لحاظ تاریخی دگرگونی ملموسی که در سیاست خارجی چین از اواخر دهه ۱۹۵۰ تا به امروز رخ داده است به این صورت بود که ابتدا این کشور بعد از انقلاب ۱۹۴۹ بعد از یک دهه اتکا به شوروی به سمت انزواطلبی حرکت کرد و سپس به ارتباط با غرب و ایالات متحده گرایش پیدا نمود و در نهایت به ترکیبی از اتکا به خود و تنوع در روابط خارجی روی آورد. این همه تغییر در جهت‌گیری سیاست خارجی یک کشور همچون چین، ناشی از سردرگمی نمی‌باشد. بلکه ناشی از عقلانیت و درک واقعیت‌های بین‌المللی است که منافع و اهداف ملی خود را در هر کجای جهان که باشد جستجو می‌کند؛ خواه نزد شریک ایدئولوژیک خود شوروی کمونیست و یا دشمن ایدئولوژیک خود آمریکای کاپیتالیست باشد.

در همین چارچوب چین حتی سعی نمود روابط خود را با سازمان‌هایی همچون صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی که به عنوان سازمان‌های «پلید» در نظر گرفته می‌شد، گسترش دهد و حتی عضوی از آنها گردد. در حقیقت، حکومت چین به منظور دستیابی به منافع اقتصادی بلند مدت، رویکردی مشارکتی و همکاری جویانه در قبال نظام اقتصادی جهانی اتخاذ کرد. در همین رابطه، در سال ۱۹۸۰ به صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی پیوست و در سال ۱۹۸۶ چین رسماً خواهان عضویت در گات شد (شیرخانی و مهدی زاده، ۱۳۸۷: ۲۰۵). و هم‌اکنون هم چین عضو رسمی سازمان تجارت جهانی می‌باشد. بنابراین، می‌توان بیان داشت که نهادگرایی در سیاست خارجی چین به تبع رویکرد مشارکت جویانه این کشور در سیاست خارجی گسترده‌تر گردید و برای پیشبرد این منظور نیز چین تعامل جدی با جهان را در اولویت خود قرار داد. به عبارتی، به دلیل این که چین توسعه اقتصادی را انتخاب استراتژیک خود قرار داده، اراده خود را در همکاری با جامعه بین‌المللی در دوران پساجنگ سرد تعریف نمود (شریعتی‌نیا، ۱۳۸۹: ۲۰۵). حکومت چین در راستای تحقق بخشیدن اهداف خود اولاً، روابط اقتصادی خود را با سایر کشورها به طور اساسی گسترش داد.

ثانیاً، پکن شرکت‌های بین‌المللی را به سرمایه‌گذاری مستقیم در چین و شرکت‌های چینی را به سرمایه‌گذاری در خارج تشویق نمود (معصومی فر، ۱۳۸۴: ۱۸۴). بر اساس سیاست جذب سرمایه‌گذاری در همین دوره راهبردهای اقتصادی همچون «بیرون رفتن»^۱ و «دعوت به درون»^۲ به اجرا گذاشته شد و طی آنها تلاش شد تا ضمن این که با فعالیت شرکت‌های چینی در خارج از کشور زمینه برای کانالیزه کردن سود و کسب تجربه فراهم شود، با حضور شرکت‌ها و مؤسسات خارجی در سرزمین اصلی چین از فناوری‌ها و سرمایه‌های آنها بهره گرفته شود (شیرخانی و ارغوانی پیرسالامی، ۱۳۹۵: ۱۳۷). همان گونه که هانریدر بیان می‌کند امکان‌پذیری اجرای یک سیاست خارجی [موفق] وابسته به اجماع داخلی و سازگاری بین‌المللی است (خسروی و میرمحمدی، ۱۳۹۳: ۶۱) که در این مورد چین موفق عمل کرده است. چرا که نیروهای داخلی اعم از تلاش مردم به عنوان نیروی کار و اجماع نخبگان ابزاری و فکری برای تجدید نظر در سیاست خارجی، به یک تفاهم ضمنی برای برون رفت از مشکلات اقتصادی رسیدند. از طرف دیگر هم این رویکرد جدید چین با استقبال جامعه جهانی و خصوصاً غرب و حتی ایالات متحده مواجه گردید.

پیامدهای گسترده دگرگونی در سیاست خارجی چین را می‌توان در حوزه اقتصاد و تجارت مشاهده کرد. به طوری که همواره از زمان پیاده کردن «سیاست درهای باز»، چین به دنبال بازارهای مصرف متعددی بود که در این راه هم دستاوردهای کلانی همچون بازار خاورمیانه و یا آفریقا را به دست آورد. به عنوان مثال امروزه چین بزرگترین سرمایه‌گذار در عراق محسوب می‌گردد و در مورد آفریقا تا جایی پیش رفته که برخی منتقدین سخن از استعمار آفریقا توسط چین را مطرح می‌کنند. همچنین در حوزه اقتصاد داخلی به طور مثال از سال‌های آغازین فرایند اصلاحات در سال ۱۹۷۸ تا ۲۰۰۴، تولید ناخالص داخلی چین با چهار برابر افزایش تقریباً به ۴/۱ تریلیون دلار رسید و در همین برهه زمانی حجم تجارت خارجی آن با رشدی فزاینده بعد از آمریکا و آلمان رتبه سوم را به خود اختصاص داد. در سال ۲۰۰۵، چین با پشت سرگذاوردن بریتانیا بر حسب شاخص تولید ناخالص داخلی به چهارمین قدرت اقتصادی دنیا بعد از آمریکا، ژاپن و آلمان تبدیل شد و در صورت ادامه این رشد GDP چین بین سال‌های ۲۰۲۰ تا ۲۰۵۰ از GDP آمریکا نیز فراتر خواهد رفت. در کنار ارزش بالای GDP، نرخ رشد ۱۰/۳ درصدی، نرخ افراد زیر خط فقر ۸/۲ درصدی و نرخ بیکاری کمتر از ۴ درصد موجب شد تا اقتصاد چین در سال ۲۰۱۰ در رتبه دوم جهانی قرار گیرد (شیرخانی و ارغوانی پیرسالامی، ۱۳۹۵: ۱۳۷). اخیراً هم یعنی طبق گزارش سال ۲۰۱۵ صندوق بین‌المللی پول چین به جایگاه اول اقتصاد جهان نائل آمد.

چین در راستای اقدامات سیاست خارجی خود مخصوصاً در حوزه روابط اقتصادی با دنیای خارج،

1. Going out

2. Invite in

درصد پر کردن و استفاده بهینه از خلاء حضور ایالات متحده آمریکا است. البته در این راستا چین تلاش دارد تا خیلی محتاطانه عمل کند. چرا که عدم تعارض و برخورد با امریکا یکی از اصول اساسی سیاست خارجی چین در دهه‌های گذشته بوده است و هر زمانی که امریکایی‌ها موضوعی را بخشی از منافع حیاتی خود محسوب می‌کردند، چینی‌ها معمولاً در آن حوزه دچار تعارض با امریکا نمی‌شدند. این سیاست تا به امروز نیز ادامه یافته است.

بنابراین چین در راستای سیاست خارجی خود بر آن است تا به جامعه جهانی این اطمینان را بدهد که این کشور از سیاست «ظهور مسالمت‌آمیز»^۱ پیروی می‌کند و لزوماً تضادی با دیگران ندارد. علت مطرح ساختن این رویه در اصول سیاست خارجی چین ناشی از این مساله است که اولاً پاسخی باشد به نگرانی‌هایی که راجع به پیامدهای مخرب ظهور چین بر نظام بین‌الملل وجود دارد و دوماً، اطمینان بخشیدن به همسایگان نسبت به پیامدهای ظهور چین با مطرح ساختن ظهور چین در قالب یک بازی برد-برد (شریعتی نیا، ۱۳۸۶: ۲۵۲). پس در حال حاضر سیاست خارجی چین در ادامه روند اصلاحات شروع شده از دهه ۱۹۷۰ و همچنین ادامه ظهور مسالمت‌آمیز مدّ نظر رهبران نوگرایی چین می‌باشد. ولی مشخصاً سیاست خارجی چین امروزه و در آینده بر گرفته از چندین مؤلفه است که از زبان وزیر امور خارجه این کشور یانگ جیه چی^۲ چنین بیان شده است: «سیاست خارجی چین بر چهار محور اساسی استوار است؛ تقویت مناسبات پایدار با کشورها، تحکیم دوستی و موذت با کشورهای همسایه، توسعه و ارتقای سطح همکاری با کشورهای در حال توسعه و پی‌گیری حل و فصل مشکلات در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی می‌باشد» (عباسی و قیاسی، ۱۳۹۱: ۳۳۲).

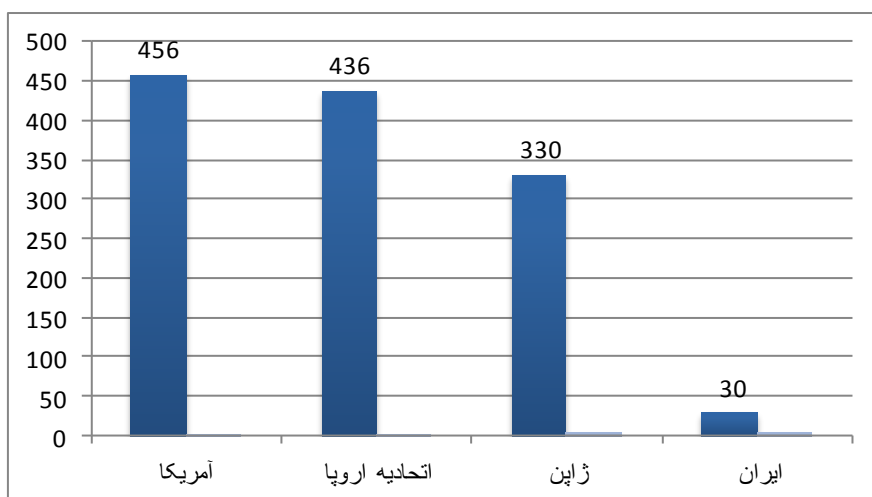
این نوع سیاست خارجی در حقیقت ناشی از پیگیری جدی چین با هدف افزایش توان اقتصادی خود با توسل به دیپلماسی مبهم و پیچیده است. در برخی مواقع مشاهده می‌شود که یکی از کار ویژه‌های اساسی سیاست خارجی پکن، ایجاد میزانی از هماهنگی با نظم بین‌المللی برای پیشبرد فرایند ظهور مسالمت‌آمیز آن کشور به عنوان قدرتی بزرگ در صحنه بین‌المللی است. ورود این کار ویژه اساسی در سیاست خارجی چین، روابط آن کشور با دولت‌های تجدید نظرطلب و انقلابی (نظیر ایران، کوبا، کره شمالی و ...) را با محدودیت‌هایی مواجه می‌سازد. اما این مساله موضوعی ثابت و غیر منعطف نمی‌باشد، چرا که چین با هدف افزایش و بهبود توان اقتصادی خود بعضاً این محدودیت‌ها را نادیده می‌گیرد. بویژه در مواقعی که غرب ستیزی در برخی از کشورها ظاهر می‌گردد، چین در بخش‌های اقتصادی آن کشورها نفوذ کرده و بدون توجه به منویات و تمایلات جامعه جهانی مناسبات اقتصادی با آنها را ادامه می‌دهد. در این زمینه می‌توان به قرارداد اقتصادی چین با دولت گینه، که یک دولت سرکوبگر است، اشاره نمود. همچنین در سومالی و سودان هم می‌توان ردّپای

1. Peaceful Rise

2. Yang Jiechi

گسترده چین را در شئون اقتصادی مشاهده نمود. بنابراین، قابل درک است وقتی که استفان هالپر یکی از منتقدین اجماع پکن یا مدل توسعه چین، چنین اظهار می‌نماید که چین در عین تعامل با جامعه جهانی، از کشورهایی (به اصطلاح محور شرارت) حمایت می‌کند، که غرب در صدد فشار آوردن به آنها برای قاعده مند کردن رفتارشان است. علاوه بر موارد فوق، از جمله تدابیر چین در تعامل اقتصادی با سایر کشورها این موضوع است که همواره بی‌طرفی کامل در مورد نظام و ایدئولوژی حاکم بر کشور مقابل را مد نظر قرار داده است (ودیدی، ۱۳۸۸: ۷۷). به عبارتی دیگر، رهبران پکن معتقدند که نباید روابط تجاری و اقتصادی تحت شعاع مسائل ایدئولوژیک قرار بگیرد. البته پکن به موازات تعامل گسترده اقتصادی با کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته، روابط اقتصادی به مراتب گسترده‌تری با غرب و به خصوص ایالات متحده دارد که هیچگاه حاضر به از دست دادن آنها نیست. نمودار زیر تفاوت تعامل تجاری چین با کشورهای مختلف را به وضوح نشان می‌دهد.

نمودار ۲: مقایسه روابط تجاری چین با ایالات متحده، اتحادیه اروپا، ژاپن و ایران در سنوات گذشته (میلیارد دلار).



منبع: (شریعتی نیا، ۱۳۹۱: ۲۰۱)

۳. اجماع پکن در سیاست خارجی چین

در این قسمت تلاش می‌شود تا ضمن شناسایی نشانه‌ها و ردپای مؤلفه‌ها و متغیرهای اجماع پکن در سیاست خارجی چین، جایگاه و نقش این مؤلفه‌ها را در تنظیم مناسبات این کشور با سایر کشورها مورد تبیین و تحلیل قرار دهیم. پکن همواره قاطعانه از سیاست خارجی صلح آمیز مستقل و عدم وابستگی پیروی می‌کند که هدف اصلی این سیاست حفظ و حراست از استقلال، حق حاکمیت

و تمامیت ارضی چین، ایجاد یک محیط مطلوب بین‌المللی برای اجرای سیاست‌های اصلاحات و درهای باز و مدرنیزاسیون، حفظ صلح جهانی و مساعدت جهت توسعه مشترک می‌باشد. این رویکرد، یعنی در پیش گرفتن رویه عدم وابستگی در روابط خارجی، بر مبنای یکی از اصول اجماع پکن یعنی «حق تعیین سرنوشت و خودمختاری» است؛ که این مؤلفه همواره در سیاست خارجی مستقل چین مشهود است.

چین با توجه به نگاه انتقاد آمیز خود به غرب و خصوصاً ایالات متحده، معتقد است باید در عرصه تصمیم‌گیری مستقل و خود مختار عمل نمود. تمایل به جایگاه برابر با سایر قدرت‌های بزرگ به نحوی در فرهنگ و تجربیات تاریخی چینی‌ها ریشه دارد. در فرهنگ سنتی چین نظم هژمونیک فقط در صورتی پذیرفتنی است که بر مبنای فضیلت باشد. در چنین نظامی، قدرت هژمون نه به واسطه قدرت فیزیکی برتر، بلکه به سبب برتری در فضیلت پذیرفته می‌شود. «هژمونی خوش خیم» یا هژمونی فضیلت محور چینی بر اساس تجربیات تلخ رویارویی با مداخلات امپریالیستی قدرت‌های غربی و همچنین با توجه به ناسیونالیسم چینی، که تا حدی بر پایه انزجار از سلطه غرب بنا شده است، شکل گرفته است. به عبارتی دیگر، به دلیل این که چینی‌ها نمی‌توانند هژمونی جهانی آمریکا و غرب را بپذیرند، بنابراین تأیید فراوانی بر حق تعیین سرنوشت دارند.

در شرایطی که امکان حکومت جهانی فضیلت محورانه وجود ندارد، چند قطبی شدن جهان مطلوب‌ترین گزینه برای چینی‌ها می‌باشد. چرا که در نظم چند جانبه، قدرت‌های بزرگ متقابلاً همدیگر را مهار و محدود می‌کنند (قنبرلو، ۱۳۹۳: ۱۴۲). بنابراین به این دلیل است که جهت‌گیری استراتژیک چین شامل گزینه‌های احتمالی بدیل مانند توازن در برابر غرب یا تعقیب هژمونی منطقه‌ای در مناطق مجاور مانند آسیای مرکزی و جنوب شرق آسیا و حتی حرکت به سمت جهان جنوب مانند آمریکای لاتین و آفریقا برای ایجاد موازنه قدرت می‌باشد (ارغوانی پیرسلامی، ۱۳۹۱: ۵۸۲).

در چارچوب خودمختاری در سیاست خارجی چین، همچنین باید بیان داشت که تلقی چین و انسان چینی از جایگاه با عظمت و پر افتخار خود یکی از عوامل بسیار مهم در خیزش عظیم اقتصادی این کشور می‌باشد. انسان چینی با توجه به پیشینه‌ی پرمایه‌ی فرهنگی و سیاسی خود در دوران گذشته تحت امپراطوری منسجم و قوی، تا جایی پیش رفته بود که جهان خارج از چین را دنیای «بربرها» می‌نامید. همین ذهنیت در رابطه با مردمان غیر چینی یا بربرها یکی از علل احداث دیوار چین بوده است. با توجه به این شیوه نگرش، مناسبات استعماری چنان بر این درک از فرهنگ و تمدن چین اثرگذار شد که سده ما بین ۱۸۳۹، یعنی شروع جنگ تریاک و شکست چین، تا سال ۱۹۴۹ یعنی انقلاب کمونیستی و شکل‌گیری یک دولت قدرتمند، را «سده‌ی حقارت» نامیدند. بنابراین، صرف‌نظر از ظهور و حضور برخی رهبران نوگرا در عرصه تصمیم‌گیری چین بعد از ۱۹۴۹،

می‌بایست این علت کمتر توجه شده را هم در نظر بگیریم که نوستالژی بازگشت به دوره درخشان چین بعد از مدت‌ها دست اندازی بیگانگان و شرمساری از شکست‌های متمادی موجب یک حرکت ملی در راستای عظمت چین گردید. البته برای حصول به این مقصود ضرورت داشت تا این کشور با دنیای مدرن و ساز و کار فنی، سیاسی، اقتصادی جهان خارج مواجه شده و خود را انطباق دهد. این کشور به دلیل توانایی زیاد در وفق دادن خود با شرایط خارجی و بیرونی یا به عبارتی بهتر با برخورداری از قابلیت انطباق خود با موقعیت‌های گوناگون نهایتاً موفق به این کار شد. همچنین در این راستا چهره قدرتمند و خشن مدرنیته به چینی‌ها آموخت که برای بازسازی قدرت و منزلت خویش باید با منطق‌های حاکم بر جهان جدید آشنا و سازگار شد (قنبرلو، ۱۳۹۳: ۱۳۰). در همین زمینه باید تاکید کرد که به موازات مؤلفه‌های سوسیالیستی تاثیرگذار بر تصمیم رهبران در راستای جهش اقتصادی، ناسیونالیسم نیز نقش تاثیرگذاری را ایفاء نمود. به طوری که در روایت غالب از ناسیونالیسم چینی، ورود استعماری قدرت‌های خارجی به چین محرک اصلی علایق ناسیونالیستی در این کشور به شمار می‌آید. نسل‌های جدید آموختند که چگونه کشورشان از جایگاه مرکز جهان به «مرد بیمار آسیا» بدل شد و چگونه مجدداً در مسیر بازگشت به عظمت و عزت خویش قرار گرفت (قنبرلو، ۱۳۹۳: ۱۳۱).

به نظر می‌آید حتی بعد از انقلاب کمونیستی چین، بقای رژیم مارکسیستی با آن همه اقدامات ناکارآمد مائو، همچون شکست تدابیر اشتراکی کردن زمین‌های کشاورزی، تغییر کاربری زمین‌های کشاورزی به کارخانه‌های نافرجام فولاد سازی، سیاست جهش بزرگ به جلو و اقدامات شکست خورده دیگر، تنها در قالب توجه رهبران چین به ناسیونالیسم قابل توجیه است. به عبارتی، حزب کمونیست چین علائق مارکسیستی خود را با تمنای ناسیونالیستی مردم تلفیق کرد که نتیجه این رویداد همدلی دولت و ملت بود که نهایتاً منجر به نائل شدن این کشور به جایگاه رفیع اقتصادی گردید. در همین راستا، هرگونه اقدام موفق خصوصی در راستای اقتصادی، حتی اگر در مغایرت با اصول مارکسیستی قرار داشت، عمیقاً از طرف دنگ شیائوپینگ و یا دیگر رهبران نوگرا حمایت و پشتیبانی می‌شد و یا حداقل در مقابل آن مانع تراشی نمی‌شد. پس باید گفت که تحت آموزه‌های دنگ بود که فهم حزب کمونیست از جهان از دوگانه «جنگ و انقلاب» به ضرورت «صلح و توسعه» تغییر یافت (شریعتی نیا، ۱۳۹۱: ۵۱۵)؛ و توسعه اقتصادی قانون رقابت دو قطب به جای تقابل جنگ افروزانه شد.

بنابراین، با توجه اولویت داشتن منافع ملی به جای مصالح ایدئولوژیک، برخی بر این اعتقادند که سوسیالیسم مد نظر مائو سوسیالیسم مارکس نبود و وی آرمان‌هایی چون فروپاشی کامل سرمایه داری را دنبال نمی‌کرد. مائو درصدد استفاده از مارکسیسم به مثابه ابزاری برای ایجاد تحولات اجتماعی و سیاسی در کشورش بود. وی تصریح می‌کرد که ملت چین، پس از صد سال مبارزه برای

آزادی و نجات کشور، مارکسیسم-لنینیسم را بهترین ابزار برای دست یابی به این هدف یافتند. حزب کمونیست، در واقع، مجری استفاده از اندیشه‌های مارکسیستی برای ایجاد تحول بوده است (چی، ۱۳۸۱: ۱۳۹-۱۳۵). همین علائق ناسیونالیستی حتی در بدنه یک حکومت مارکسیستی موجب شده بود که چینی‌ها توجه جدی به مقوله خودمختاری و خود اتکایی در مواجهه با جهان خارج داشته باشند. به عبارتی، در این چارچوب، چین نه فقط باید قدرتمند باشد، بلکه قدرتش حتی الامکان باید بر منابع و توانمندی‌های ملی استوار باشد (قنبرلو، ۱۳۹۳: ۱۳۸). موضوعی که امروزه در سیاست اقتصادی این کشور نیز مشهود است.

در مورد دیگر اصول اجماع پکن که همانا «عدم تاکید صرف بر تولید ناخالص داخلی» به عنوان معرف اصلی توسعه و عدالت، می‌باشد؛ باید بیان داشت که، نمود آن در سیاست خارجی چین نمی‌تواند موضوعیت چندانی داشته باشد. چرا که اساساً این متغیر در راستای سیاست و اقتصاد داخلی قرار دارد و نمی‌تواند ملاک عمل و رفتار خارجی چین باشد. این مؤلفه، همان گونه که پیشتر مورد بررسی قرار گرفت، در واقع به این مساله می‌پردازد که برای رشد و توسعه پایدار و برابری و عدالت، صرفاً توجه به افزایش تولید ناخالص داخلی به عنوان شاخص اصلی رشد اقتصادی یک کشور، کافی نمی‌باشد و باید توجه و ارزیابی گسترده‌ای برای سنجش توسعه و عدالت در یک کشور ممکن گردد. به عبارتی، توجه صرف به این موضوع که افزایش تولید ناخالص داخلی موجب توسعه پایدار و برابری خواهد بود یک تفکر تقلیل‌گرایانه است؛ لذا سایر معیارها نیز باید مورد توجه قرار گیرد.

اما شاخص سوم از متغیرهای سه‌گانه اجماع پکن که توجه به «نوآوری» است را می‌توان در سیاست خارجی چین در قالب پرهیز این کشور از هژمونی، حداقل در حوزه توسعه و اقتصاد، ردیابی نمود. چین علاوه بر این که منتقد حضور هژمونیک در شئون بین‌المللی است، از هژمون شدن خود حداقل در شرایط فعلی پرهیز می‌کند. مقامات این کشور نیز همواره با گفتار و رفتار خارجی خود به این مساله تاکید دارند که به دنبال حضور هژمونیک در عرصه بین‌المللی نیستند، تا از تنش و تقابل با غرب بکاهند. به عبارت دیگر، اساساً قدرت هژمونی برای سازگار کردن بخش‌های دیگر جهان با رویه اقتصادی و سیاسی خود به دنبال تجویز نسخه‌های مشابه اقتصادی، سیاسی و غیره می‌باشد. ولی چین با توجه به اعتقاد به نوآوری در رهیافت توسعه اقتصادی هیچگاه به دنبال ارائه مدل توسعه در سیاست خارجی خود نبوده است و معتقد است با توجه به ارتباط معنادار جغرافیایی یک سرزمین و فرهنگ حاکم بر آن با نحوه رشد اقتصادی و همچنین نبود قانون ثابت برای رسیدن به توسعه، نحوه رشد و توسعه اقتصادی در مکان و زمان‌های مختلف شیوه‌های گوناگونی را می‌طلبد.

چین با نوآوری و ابتکار در مسیر توسعه اقتصادی، مدل قدیمی آغاز به کار با فناوری‌های ساده و سپس حرکت به سوی فناوری پیشرفته را که یک اصل مسلم محسوب می‌گردید را با چالش مواجه ساخت. به دیگر سخن، یکی از مهم‌ترین آثار رشد چین بی اثر کردن کارآمدی مدل سنتی

«قوهای در حال پرواز^۱» در آسیای شرقی بود که طی آن قوی اصلی یا ژاپن، زمانی که براساس فناوری پیشرفته و صنایع جدید قدرتمند شده و توسعه می یافت، فناوری های قدیمی را به سایر قوها (کره جنوبی، سنگاپور، تایوان و ...) انتقال می داد. بر این اساس، سایر کشورها در مسیر توسعه قرار می گرفتند، اما کنشگر اصلی نقش محوری خود را همچنان حفظ می کرد (شیرخانی و ارغوانی پیرسلامی، ۱۳۹۵: ۱۴۲).

به طور کلی اجماع پکن ارائه نگرش یکپارچه به توسعه را که توسط کشورهای موفق در اقتصاد بین المللی دنبال می شود، نمی پذیرد. بنابراین این متغیر، در چارچوب اصل توجه به نوآوری، علاوه بر این که می تواند به عنوان یک شاخص داخلی در رشد اقتصادی چین تلقی گردد، توصیه ای نیز برای کشورهای خارجی می باشد که برای برون رفت از مشکلات اقتصادی به دنبال نسخه های جهانشول نیستند.

نتیجه گیری

در این پژوهش تلاش شد تا ضمن شناسایی نشانه های اجماع پکن در سیاست خارجی چین، این موضوع را نیز مورد بررسی قرار دهیم که تا چه میزانی متغیرهای اجماع پکن با اقدامات خارجی چین همخوانی دارند. یافته های پژوهش حاکی از آن است که اصول حق تعیین سرنوشت و خود مختاری در کنار نوآوری به عنوان مؤلفه های اصلی اجماع پکن در عرصه سیاست خارجی چین کاملاً مشهود است و متعاقباً نیز بر رفتارهای این دولت در مناسبات خود با سایر کشورها تأثیر می گذارند.

واقعیت آن است که با توجه به این که نظام سیاسی حاکم بر پکن، مشروعیت کنونی خود را تا حدود زیادی مدیون رشد اقتصادی است، لذا عرصه سیاست خارجی این کشور می بایست بگونه ای عمل کند تا روند رشد اقتصادی کماکان حفظ شود و تداوم یابد. چین در سیاست خارجی رویه عدم وابستگی در روابط خارجی را الگوی عمل خود قرار داده است و تلاش دارد تا در عرصه تصمیم سازی بطور مستقل و خود مختار عمل کند. در همین راستا، چین با هدف توسعه اقتصادی تلاش نموده تا از ایجاد حساسیت و تدروی در عرصه سیاست خارجی پرهیز نماید تا با تنش و چالش کمتری در این عرصه مواجه گردد. امروزه چین به این مساله واقف است که ثبات و آرامش در روابط خارجی پیش شرط تداوم و پایداری توسعه اقتصادی است.

علاوه بر این، چین با نوآوری در عرصه سیاست خارجی ضمن تنوع بخشی به روابط خارجی خود، تلاش کرده از تقابل اسمی یا واقعی مدل توسعه خود یعنی اجماع پکن در قبال ایالات متحده و اجماع واشنگتن پرهیز نموده و در عوض «ظهور مسالمت آمیز» و به دور از ایجاد حساسیت در مقوله

¹. Flying Geese

توسعه را پیگیری نماید. همچنین این کشور با توجه به این که هیچگاه به دنبال هژمونی نبوده، از عرضه اجماع پکن به شکل جهانشمول نیز پرهیز می‌کند و در مقابل تاکید دارد که کشورها می‌بایست تلاش کنند تا با توجه به شرایط و امکانات محیط زیست خود مدلی مناسب و کارآمد را برای توسعه بیابند.

پکن همچنین تلاش کرده است تا از رویکرد ایدئولوژیک در تنظیم روابط خارجی امتناع ورزد. به عبارتی، مساله دیگری که در سیاست خارجی چین مشهود است این موضوع است که از یک مقطع مشخص به بعد شاهد دگرذیسی در سیاست‌های مبتنی بر ایدئولوژیک بودیم، و در مقابل چین تلاش کرد تا اهداف مبتنی بر مقولات اقتصادی را برجسته سازد. به عبارتی، در حال حاضر موضوع توسعه اقتصادی انتخاب استراتژیک چین محسوب می‌شود که منجر شده تا تعامل گرایایی جایگزین تقابل گرایایی در عرصه سیاست خارجی گردد. بر همین اساس، برخلاف دروان مائو که چین در یک انزوای خود خواسته قرار داشت و شرکت‌های چندملیتی را «مظهر شیطان» می‌دانست، امروزه به بهشت سرمایه‌گذاری‌های خارجی از سوی همان شرکت‌ها بدل شده است. کشوری که خودکفایی در چارچوب مرزهای بسته را به منزله تنها راه رستگاری به متحدان جهان سومی خود توصیه می‌کرد، امروزه در عرصه بازرگانی خارجی بیش از پیش به بازارهای صادراتی جهان وابسته شده است. تداوم صادرات از یک سو و سرمایه‌گذاری خارجی از سوی دیگر پویایی دستگاه سیاست خارجی و تنظیم روابط چند جانبه و غیر ایدئولوژیک را ضروری می‌سازد.

اما به دلیل توجه بسیار وافر به افزایش و تقویت توان اقتصادی، برخی مقولات اخلاقی در روابط خارجی چین نادیده انگاشته شده است. بگونه‌ای که می‌توان ادعا نمود اخلاق سیاسی در سیاست اقتصادی خارجی چین جایگاهی ندارد. در همین راستا، چین با اقدامات خود خصوصاً در حوزه روابط تجاری و اقتصادی با کشورهایی که دارای رژیم‌های اقتدارگرا و بنیادگرا هستند، مانند کره شمالی و کوبا، موجب قوام رژیم سیاسی آنها شده است. بنابراین، در صورت هرگونه نقض حقوق انسانی در این کشورها، اگر نه به لحاظ حقوقی، حداقل به لحاظ اخلاقی، پکن مسئول و پاسخگو است. اما در مجموع، تداوم این نوع توسعه اقتصادی چین یا به اصطلاح اجماع پکن و نمود مؤلفه‌های این اجماع در سیاست خارجی این کشور به میزان زیادی منوط به این مساله است که آینده نظم سیاسی این کشور به چه سمتی حرکت کند، و همینطور این که آستانه تحمل جامعه جهانی و خصوصاً نظام‌های سیاسی دموکراتیک در استقبال و پذیرش رفتار خارجی چین تا چه حدی باشد.

منابع:

- ابراهیمی فر، طاهره (۱۳۹۱)، **سیاست بین الملل**، تهران: سازمان انتشارات جهاد دانشگاهی.
- ارغوانی پیرسلامی، فریبرز (۱۳۹۱)، «چین، نفت و سیاست جهانی»، **فصلنامه سیاست خارجی**، سال ۲۶، شماره ۲، صص ۵۷۷-۵۹۰.
- اسمیت، روی و همکاران (۱۳۹۲)، **اقتصاد سیاسی بین الملل در سده بیست و یکم**. مترجم: امیر حاجی یوسفی و روح الله طالبی آرانی، تهران: نشر مخاطب.
- اندیشکده بروکینگز (۱۳۹۴)، «وابستگی متقابل چین و خاورمیانه»، قابل دسترس در: <http://www.eshraf.ir/5272/>
- بهرامی، سجاد (۱۳۹۲)، «رهبران پکن والویت توسعه اقتصادی»، **مجله الکترونیکی انجمن ایرانی روابط بین الملل**.
- پیکتی، توماس (۱۳۹۳)، **سرمایه در قرن بیست و یکم**، ترجمه اصلاان قودجانی، تهران: انتشارات نقد فرهنگ.
- چی، ونشون (۱۳۸۱)، **مائو و مائوئیسم**، ترجمه محمدرفیعی مهرآبادی، تهران: خجسته.
- خاوند، فریدون (۱۳۹۱)، «از اجماع واشنگتن تا اجماع پکن». **مجله مهرنامه**، شماره ۲۲، بازیابی شده در تاریخ ۱۳۹۴/۴/۴.
- خسروی، علیرضا و میرمحمدی، مهدی (۱۳۹۳)، **مقدمه‌ای بر تحلیل سیاست خارجی**، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- سجادیپور، سیدمحمدکاظم (۱۳۹۱)، **سیاست خارجی و دنیای پرتلاطم**، تهران: نشراطلاعات.
- شاهنده، بهزاد (۱۳۸۹)، «اصلاحات چینی برای چینی‌هاست»، **مجله گزارش**، شماره ۱۴۹.
- شاهنده، بهزاد (۱۳۹۳)، «تغییردیپلماسی چین بر مدار جهش اقتصادی»، قابل دسترسی در: <http://shafaqna.com/persian/economic/item/105361>
- شریعتی نیا محسن (۱۳۸۶)، «سیاست خاورمیانه‌ای چین»، **فصلنامه سیاست خارجی**، شماره ۳ (۲۱)، صص ۶۸۲-۶۶۳.
- شریعتی نیا محسن (۱۳۸۹)، «رفتار استراتژیک چین در دوران پساجنگ سرد: بدعتی در سنت»، **فصلنامه راهبرد**، سال ۱۹ شماره (۵۶)، صص ۲۲۱-۱۸۷.
- شریعتی نیا، محسن (۱۳۹۱)، «روند دگرگونی در سیاست خارجی چین: از تجدیدنظر طلبی به توسعه‌گرایی»، **پژوهشکده تحقیقات راهبردی**، صص ۵۲۹-۵۰۹.
- شیرخانی، محمدعلی و ارغوانی پیرسلامی، فریبرز (۱۳۹۵)، «اجماع پکن: الگوی نوین توسعه در

- عصر جهانی شده»، فصلنامه سیاست، دوره ۴۶، شماره ۱، صص ۱۴۹-۱۲۹.
- شیرخانی، محمدعلی و مهدی زاده، اکبر (۱۳۸۷)، «عملگرایی در سیاست خارجی و گسترش روابط اقتصادی ایران و چین (۱۹۷۹-۱۹۹۹)»، فصلنامه سیاست، شماره ۴ (۳۸)، صص ۲۰۱-۲۲۶.
- عباسی، مجید و قیاسی، امیر (۱۳۹۱)، «سیاست خارجی چین در هزاره سوم: الزامات اقتصادی و سیاست خارجی مسالمت‌جویانه در روابط بین‌الملل»، فصلنامه مطالعات جهان، دوره ۲، شماره ۲، صص ۳۵۷-۳۲۱.
- قاسمی، فرهاد (۱۳۸۴)، اصول روابط بین‌الملل، تهران: نشر میزان.
- قوام، سید عبدالعلی (۱۳۹۰)، روابط بین‌الملل (نظریه‌ها و رویکردها)، تهران: سمت.
- قنبرلو، عبدالله (۱۳۹۳)، «ریشه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک سیاست خارجی چین»، جستارهای سیاسی معاصر، سال ۵، شماره (۴)، صص ۱۴۷-۱۲۵.
- کوز، رونالد و وانگ، نینگ (۱۳۹۳)، چین چگونه سرمایه داری شد، ترجمه سید پیمان اسدی، تهران: انتشارات دنیای اقتصاد.
- کیسینجر، هنری (۱۳۹۲)، چین (فرهنگ، اقتصاد، سیاست، مدیریت)، ترجمه علی رستمی و علی هزاوه، تهران: نشر نورا.
- گریفیتس، مارتین (۱۳۹۳)، نظریه روابط بین‌الملل برای سده بیست و یکم، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- گیلین، رابرت جی (۱۳۹۲)، اقتصاد سیاسی جهانی؛ درک نظم اقتصاد بین‌الملل، ترجمه مهدی میرمحمدی، محمود یزدان فام، علیرضا خسروی و همکاران، تهران: موسسه تدبیر اقتصاد.
- معصومی فر، احمد (۱۳۸۴)، الگوی توسعه اقتصادی چین، تهران: سروش.
- ملکی، قیصر (۱۳۸۷)، آینده چین، صعود یا سقوط؟، قم: موسسه تبیان.
- میرکوشش، امیر هوشنگ (۱۳۸۷)، «اصلاحات اقتصادی چین و چشم انداز آینده»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره (۲۴۷ و ۲۴۸).
- ودیعی، کاظم (۱۳۸۸)، «سیاست اقتصاد موربانه‌ای چین در کشورهای اسلامی»، مجله گزارش، شماره ۲۱۵، صص: ۷۶-۷۷.
- منصوریان، یزدان (۱۳۹۲)، «جایگاه چارچوب نظری و مفهومی درپژوهش»، قابل دسترسی در: <http://www.lisna.ir/Note/13452>

- Bird, Graham & etc (2011). "Is there a Beijing Consensus on International Macroeconomic Policy?" **Discussion Papers in Economics**. Department of Economics University of Surrey Guildford. Vol(40) No(10). Pp:1933–1943.
- Dirlik, Arif (2006). "Beijing Consensus: Beijing "Gongshi." Who Recognizes Whom and to What End?". generated from the Globalization and Autonomy Online Compendium. **University of Oregon**. The electronic original is available at : http://www.globalautonomy.ca/global1/position.jsp?index=PP_Dirlik_BeijingConsensus.xml
- Halper, Stefan (2010). **The Beijing Consensus: How China's Authoritarian Model Will Dominate the Twenty-First Century**. (New York: Basic Books).
- Huang, Yasheng (2011). "Rethinking the Beijing Consensus". **Asia Policy**. No:(11). pp: 1-26.
- Kennedy, Scott (2010). "The Myth of the Beijing Consensus" **.Journal of Contemporary China**. 19(65). Pp: 461–477.
- Ramo, Joshua Cooper (2004). **The Beijing Consensus: Notes on the new physics of Chinese power**. (London: **Foreign Affairs Policy Centre**).
- Rebol, Max (2010). "Why the Beijing Consensus is a Non-Consensus: Implications for Contemporary China-Africa Relations". Culture Mandala: **Bulletin of the Centre for East-West Cultural & Economic Studies**. Vol (9). pp:7-20.
- Williamson, John (2004). "A Short History of the Washington Consensus". **Paper Commissioned by Fundación CIDOB for a conference** "From the Washington Consensus towards a new Global Governance, Barcelona, September 24–25, p3&4.